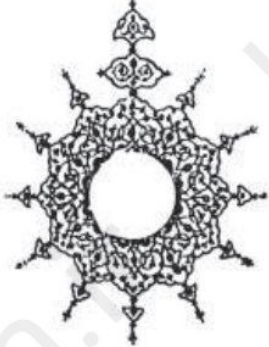




سلام

عزیز گرانمایه.....
کتاب ارزشمندترین هدیه ای است که
می توان به نگاه بلندتان پیشکش کرد.

با تقدیم احترام
امضا



بسمك اللهم

آه! من العشق و حالاته!

همه چیز از يك شب سرد زمستانی شروع شد.
 همان شبی که آویشن و به لیمو دم کرده بودم
 و پاهایم را چسبانده بودم به شوفاز و فکرهای
 قبل از خواب به سراغم آمده بودند. ناگهان
 توی سرم صدای تق تق کفش زنانهای شنیدم،
 بعد پیچ‌پچه‌هایی موهوم، بعد صدای شلیکی
 آمد و بعد زن جیغ کشید. کلمه‌ها توی کله‌ام
 فوران کرده بودند؛ و شبیخون زده شده بود.
 طرحش را در يك صفحه نوشتم. مدتی رویش
 کار کردم. شخصیت‌ها حالا جان گرفته
 بودند. اول پریدخت، بعد هم سید محمود
 و بعد هم سایرین. مرا به شعرم می‌شناختند.
 می‌ترسیدم منتشرشان کنم. به منصور

(علیمرادی) زنگ زد. قرار چای و گپ گذاشتیم. چندتاییش را خواندم برایش. محبت داشت. خوشش آمد و تعریف کرد. بعد بُراق شدم که توی فضای مجازی چندتاییش را منتشر کنم. ابراز محبت‌ها کم نبود. البته غرّه‌ام نکرد. دوستان خوبم در کتاب مهرستان، از همین مخاطب‌های مجازی بودند که بعداً واقعی شدند و برادر. با جدّیت پیگیرم بودند که بنویسم و ادامه بدهم و کوشش کردند تا جوشش داشته باشم. حاصل آن کوشش‌ها و جوشش‌ها این شد که الآن توی دستان شماست. فقط می‌ماند چند نکته از نگاه خودم ضروری:

این اولین اثر رسمی نثر من است. اگر هنوز به پختگی و سختگی نرسیده است، مذمتم نکنید. تجربه‌ای بود که باید اتفاق می‌افتاد. این دفتر مشق من است. کم‌فروشی و گران‌فروشی‌ای در کار نبوده. قطعاً می‌توانسته بهتر باشد و هیچ متنی خوب مطلق نیست. امید دارم بزرگان ادبیات این سرزمین منت بگذارند، بخوانند و مشق‌هایم را خط بزنند. دست بوس همه هستم.

داستان این نامه‌ها هیچ انطباقِ نعل‌به‌نعل بیرونی و واقعی نداشته و صرفاً زاییدهٔ ذهن الکن من است. اگر جایی از لحاظ زمانی یا

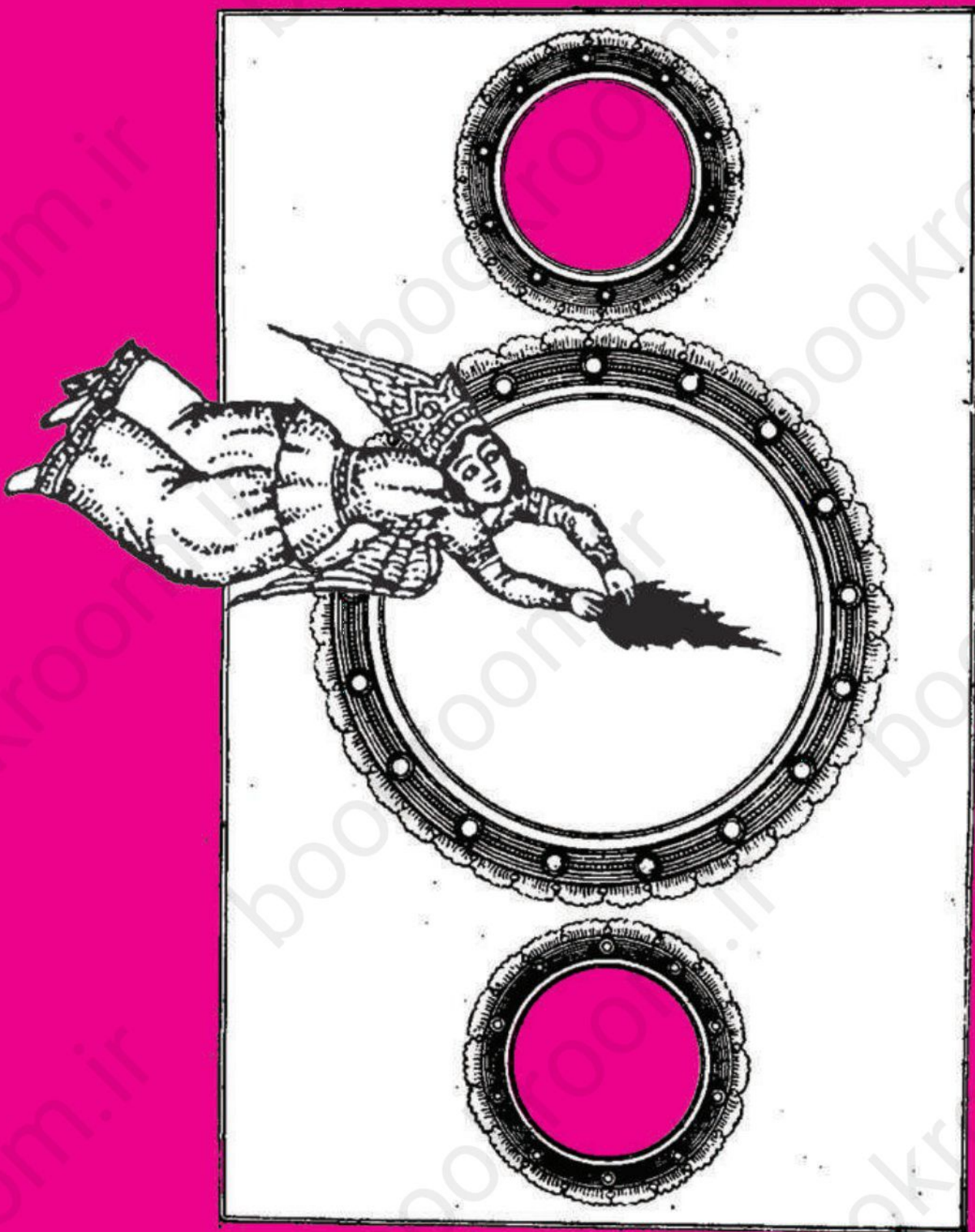
تاریخی یا اسمی، حفره‌ای یافتید، خُرده مگیرید.
 سید محمود و پریدخت ساکن طهران بودند. سید محمود را
 فرستاده‌ام پاریس برای تلمذ طبابت و پریدخت را چشم‌انتظارش
 گذاشتم. هر دو از دوری هم می‌سوزند و کلمه‌به‌کلمه این نامه‌ها
 راوی این سوختن است. در این فراقِ چندین‌ماهه، این نامه‌ها بین
 این دو نفر رد و بدل شده است و بعد هم هر دویشان توی تاریخ
 این سرزمین گم شده‌اند.

امر خطیر عاشقی فقره‌ای است که این روزها یا یادمان رفته یا
 از روی نسخه فرنگی‌اش تقلید می‌کنیم. خدا کند این نامه‌ها به
 درد عشاق روزگارمان بخورد.

دل‌تان گرم عشق

حرف و حدیث و صحبتی بود، از طریق ایمیل زیر محبت کنید

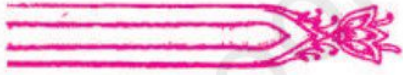
نظرتان را بفرستید: Hamedaskari777@gmail.com





بسم المعطر الحبيب

تصدقت کردم! پری دخت جان! بعد از سلام. امروز سه روز است که در پاریس یا به قول خودشان «پغیس»، رحل اقامت افکنده‌ام و قرار است بعون الله و منتته، همانگونه که دکرش رفت، درس طبابت بخوانم. اقامتگاهمان عمارتی است در حوالی فاکولتته طب که تمهیداتی به قاعده دارد و اسباب معاش در مقبول و مطبوع مهیاست. کتابخانه‌ای مُعظّم و مفصّل هم در جنب همین عمارت است که اوقات فراغت بال را در آن می‌گذرانم؛ اما مگر خاطر عاطرتان می‌گذارد. جامه‌دان را که باز می‌کنم، عطر و طن را انگار هنوز دارد. و آه از عطرها که با



این غریب دور افتاده از وطن، چه‌ها نخواهد کرد.
پاریس فوق‌النهاییه عمارت‌های مجلل دارد. مردمانش اهل
شرابند و قهوه و لغت فغانس را می‌گویند که زبان عشاق
است و هرکس فرانسسه نداند، انگار از عاشقی بویی نبرده
است. جانان من! عشاق اهل فرنگ، بالقطع والیقین، نه از
جام حافظ غزلی نوشیده‌اند و نه بر دو بیت‌های فانز و
باباطاهر لبی نزدیک کرده‌اند که به همین «بنوژو مادام
مغسی بوکوم» می‌گویند زبان عشاق.

نیامده، فراق دست به گریبانمان برده و خیال معطرتان
انیس پرسه‌های پسمین گاهی و غریبانده ماست در سنگفرش
خیابان‌های خیس پاریس. فراق از حضور وجود عزیزتان
و ناآگاهی از احوالات و اوضاع وطن، این روزها تلواسه‌ای بر
دلمان نهاده که تو گویی دلمان نشابور است و بی‌خبری و فراق،
صدای سَمّ ستوران لشکر مغول؛ فکیف اصبر علی فراقک؟

نخل نورسته مشروطه اگر نیکو باغبانی داشته باشد
و اسپر خزان نابرداری برادرها و تهوز خدعه بریطانی
و روس و عثمانی نگردد، حکماً به بار می‌نشینند و سایه
و شهرش، کام و نام همه اهل وطن را شکرین خواهد کرد و

دریغا و وطن که اگر چرخ، بد بچرخد و تاس، بد بندشینند، خود کامگی و خودرایی، بر مصالح عامه بچربد. آقایان علما و مجتهدین و منورالنفکرها و اصحاب قلم و کاغذ اخبار و جورنالیست‌ها اما وظیفه‌ای بغایت سنگین دارند که مطلب مشروطه مشروعه به کرسی بنشینند و عدالتخانه، آنسان که بایسد و شاید، در اقصی نقاط مهالک محروسه ایران دایر گردد و پاداش و پاسخ دادخواهی و به مظلّمه رفتن، داغ و درفش و چوب و فلک و دگنک نباشد. علما و مراجع اگر در تنویر و تبیین مقاصد مشروطه مشروعه، سنگ تمام بگذارند و بر آن اهتمام ورزند و عدالتخانه‌ای با قوانین شارع مقدّس و دین محمدی صلّ الله علیه و آله، تأسیس و دایر گردد، چه حق‌ها که به مُحقّقش عودت می‌گردد و چه خون‌ها که بر خاک، ریخته نخواهد شد. من بعد ذلک، تولد هیج احمدی از خوانین و امرای ولایات و قصبات، نظر به ناموس رعیت نخواهد کرد و به خاطر عیشی منقضی، حرمتی مهتوک نمی‌گردد.

تصدّقت کردم! فکر و خیال شما و وطن، لاینقطع خواب و خوراک از ما ربوده است و فوق‌النهاییه به جدّ و جهدیم که هرچه زودتر به وطن مراجعت نهوده و ملال دلتنگی و فراق



را بزدا پییم . کاغذ را می دهیم مباشر ار شد میرزا عیسی خان
معین التجار که پسان فردا از طریق مرز اسلامبول عازم طهران
است ، خدمتتان تقدیم کند . زیاده تصدیع افزانمی گردد .
نشانی فاکولتہ طب پاریس به جو ف همین نامه ، خدمتتان
ارسال می دارم و رجاء و اشق دارم به زودی زود چشمم به کاغذ
دست خط عزیزتان بیفتد و نور به چشمانم بازگرداند .

دوستدار تو

سید محمود

باقی بقایت ، جانم فدایت

پاریس ، فاکولتہ طب ، عمارت شرقی



هوالمحبوب

آقا سید محمود جانم! تصدقت کردم! من که جان به لب
 شدم تا کاغذتان برسد. از همان روز که چادر به دندان،
 کاسه آب پشت سرتان ریختم و «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا»
 می خواندم و درشکه تان در خم کوجه پشت باغ اناری
 میرزا حبیب متعالی مگ شد، تا همین امروز که کاغذتان
 رسید، دلمان هزارراه رفت. این فراق، تاوان کدام
 ذنب لایغفر است که اینسان بر جگر ما خنج می اندازد؟
 سرمان انگار بازار مسگران شده است و دلمان

۱. «پس خدا بهترین نگهدارنده است» (یوسف، ۶۴).



رختشورخانه قنات پامنا. فوق‌النه‌ایه تلواسه این دارم که زانمان لال ، دیگر دیدارتان میسر نگرده . از همان روزی که نشان آوردید و سنگی روی بافه گندی گذاشتید و شیرینی خورده شما شدم ، از همان نگاه اول ، جگرم خال زد . از همان روز که آقا جانان فرمود قرار است به پاریس بروید برای تکمیل درس طبابت ، به خودم نهیب زدم که پریدخت ! این سید اولاد پیغمبر ، ماندنی نیست . دل نبند که کندش اذیتت نکند .

عفو بفرمایید اگر گله‌ای می‌کم . به خدا ، از علاقه زیاد است . شکایت از خودتان به خودتان می‌بریم . بر من بخششاید . قدرتی خدا ، امروز در بهار خواب اندرونی ، به تلاوت کلام الله مشغول بودیم . نمی‌دانیم چه حکمتی است که هرچه لای کتاب بازی کنیم ، سوره یوسف می‌آید . هی بیگم باجی می‌گوید : دختر جان ! اینقدر یوسف بخوان ، برای زن جماعت کراهت دارد . می‌گوییم : دست خودمان نیست ، خود خدا هم فهمیده یوسفی در سفر دارم . لب ورچید که زلیخا نشوی که عاقبتش مشقت است ورنج ؛ و آه از دل زلیخا ! می‌گوید : یوسف خواندن هایت را بگذار برای وقتی که بارشیشه داری ! لب گزیدم ، سرخ شدم ، گر گرفتم که بیگم باجی زبان به کام بگیرد . گفتم : ربط ؟ گفت : یوسف که به سبب بخوانی ، اولادت یوسف می‌شود ؛ زیبا